

شدند هم درین بهنگامه عدد و مقولان بشمار شش گامونق افتادند ششصد و پنجاه و پنج نفر شدند و جماع کردن  
 و ملا نگاه جای که در آن جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و صد و شش گاه با پند و سی و چهار  
 میشوند یعنی اینقدر در دم درین عمر گذشته شده درین فقرات تعریف از ایراد خیر ایندن زبان  
 و آورده بر دو شش گاه پیش الفاطا لوازم لواطت ظاهر هم بعد رسیدن این خبر آتش غضب  
 سلطان شکاری شد و بکمال شربت اعلی سواری خاصه مهیا گردیدش ای هرگاه خبر قتل شدن با پند و  
 و چهار کس از فوج شکاری بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنا بر اخصار سواری خاصه  
 صادر فرمود و پنجاه سطالب حکم سواری موجود گردید هم فقیر عساکر فیروزی تا اثرات تحریرین بر تار  
 می نمودند که واقفان هم در آن بزمی تا که میفرمودند حیث و جگه تمکون هم شش نفر جمع  
 نقیب سا که جمع عساکر تحریرین حرم بانین آیه واقفان هم حیث و جگه تمکون هم در  
 سیار و پنجاه سوره الشارشان منافقان واقع شده ای و بخشیدشان یعنی منافقان را هر کجا  
 که یابید جل و حرم و مصنف آیه مذکوره در نصف در فقره اول و نصف در فقره ثانی آورده است  
 بعد از موجود گردیدن سواری نقیبان اهل لشکر بادشاهی حرم و ترغیب منافقان یعنی  
 اهل فاعله سطالب مضمون آیه مسطور می نمودند و در آن فوج بابل فوج تا که میگفتند که اهل قلعه  
 را هر جایا بید بشدید هم نزدیک شده بود که هر صر قهرمان بادشاهی چون ریح صفت ملک  
 هستی آن سردان خرمن ادب با داده رازیر و بر سازدش صر بر وزن جعفر بمعنی ناز  
 قهرمان معرب که همان یعنی کار فرما و نیز بمعنی حاکم جلایان و قهر و زور و بعضی محققین کلمه مان درین لفظ  
 از کلمات نسبت است یعنی منسوب بقهر پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازا بمعنی حکومت و نیز  
 قهرمان در معنی کار فرما لفظ ترکیب دانند اعلم ریح صفت بمعنی با وسخت که در باران بشود از متمر  
 سرکشان مراد از مردمان ابو الحسن و خرمن ادب با داده صفت متردان ای بادشاه چنان

در این سبب تریب بود که باد تندی حکم باد شاهی مانند است گفت از دستم آن در زمین و پستان  
 گایر نورا ته و بالا سازد هم قویج نماند بود که آب تیغ نوج دریا موج بنیاد وجود آن گوهر آبرو  
 گم کردگان را بساکن پس عزم از پادشاه از **مش** که هر آبرو گم کردگان مراد از لشکریان و  
 سیل عزم در کلام است به بصورت این **فَاكْرَضُوا فَاغْرَسْنَا عَلَيْهِمُ سَيْلَ الْعَرْمِ** پیر  
 ایشان روی بگردانیدند از پیچ خود و لشکر گزاری نمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و  
 گفته اند که عزم بنیاد است یا نام و ادبی که آب زو آید یا اسم و شش شستی که بنیاد است و گوید  
 و در حدیث است که نیز در پیچ ایشان آمدند همه را گدازید کردند پیچ آخرین در زمان باد شاهی  
 ذی القعدة بن حیشان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام ایشان آمد او را بسیار برنجانیدند  
 حق سبحان تعالی موش ذی دشتی در زیر بند آب ایشان پیدا کرده بفرمود تا بند را سوراخ کرد  
 و نیم شب بود که در خواب بود و در شکسته شد و سیل در آمده منازل حدائق ایشان هم گشت  
 و بسیاری مردم و چهار پایان هلاک شدند آدمی بر طلب صنفی درین امر هیچ باقی نمانده بود  
 که نوج دریا موج باد شاهی مانند سیل عزم بنیاد وجود مردمان ابو الحسن را تباها نماید لیکن از  
 مخالفت چرخ کج رفتار و ساز می فلک از گون کار باد تندی وزیدن گرفت و خاک باریدن  
**مش** در باد تندی یایی تعظیم اسی باد شاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که  
 بود اهل قلعه را تباها نماید لیکن از مخالفت آسمان در همان حال باد تند وزید و بعد از آن ابر آمد و بارید  
 ازین سبب اهل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع ممکن نشد هم چشمها از کار رفت و کارها از دست  
 دستها بیشتر خریدن **مش** از چشمهای مردم از کار دیدن و کارهای جنگ از دست  
 مردم و دستهای مردم سبب کثرت غنای بیشتر خریدن رفت هم بسکه خلق بر اهل جنگ شده بود  
 لب میکشاند که کلبا نکت است **مش** لب کشا و ن سخن گفتن یکجا با نفتح باد تندی که از هر جهتی  
 وزید

گنبدت بفتح نون یعنی ریخ و بر کجی ای سبب از نور فتن حلق خلق مایه بیان تکلیف  
 بود که میگفتند که این باد تخریب و بربطی است در طاق و خلق تجنییر طایر هم و تکلیف بیان  
 پندار آن هست کوتاه گشته بود زبان دراز میگردند که از آرزو بارت مسکن تکلیف بفرمود  
 نون معنی کم حوصله مراد از لشکریان عالمگیر بود بفتح او ان ثانی یعنی باد مغربی یعنی بادیه از مغرب  
 بطرف مشرق وز دای اهل فوج باد شاهی سبب کوتاه نمیشد تا ب تحمل آن باد پنداریا و در میگفتند  
 که این هوای او بار برانی است هم متعاقب آن حال از ابریزد و فتن شکر کسب بهما مقدمه همیشه  
 برشکال است **مش** بفتح با بی هویت غلبه بجا بفتح او ان یعنی جنگ مقدمه همیشه  
 یعنی پیشوا و بهر اول لشکر برشکال لفظ هندوی یعنی موسم باران ای بعد از وزیدن باد از راه  
 ارسیا به چنان معلوم شد که غبار جنگ مقدمه پیش یعنی بهر اول برشکال است ای اول جزیره  
 آمد بعد برشکال خواهد شد هم ناگاه سلطان بدان چیز ابر بر سر داشته عالم کرد با و از آنکه کوه  
 رد فواخسته تاج الماس بخاریون بر فرق گذاشته قطره زمان از راه و رسید پیش نظر زبان  
 شتاب فتن که عرق بر آبیای بعد از همه واردات یکایک سلطان بدان چیز ابر بر سر داشته  
 و عالم کرد با و بدین کرده و کوس عدل فواخسته تاج مرصع الماس بر سر گذاشته جلد و شتاب  
 از غبار راه در رسید هم غالبان سینه خنک پیر باد و سبک بکوهک قلعگیان که دیدند که  
 مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلانم اختلال کشید و فقوش اعمال از صفیات کمال اینجا  
 مطلق شده گردید مثل از اینجا مقوله مصنف غالباً کلمه عثمان پیر باد بمعنی مغرور و سبک  
 بمعنی خفیف و مراد از بی مزه خنک پیر باد سبک بکوهک فوجی که اعانتا در جنگ فرستند  
 بضم اول و فتح دوم نیز آمده مرقع بضم اول رخت جامه و جامی تصویر و مراد از بی معنیان المقامه  
 از راه مظهر و معمولست که تصویرات از طوبت خراب میشوند و مراد از اینجا تب لشکر باد شاهی ای

از آمدن باران قلعیان را هیچ نقصانی نماند حال گشته که لغزش آرزوی لشکر بادشاهی  
 بمرمّه گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد هم اینها تر شدند و آنها خیره تر **مش** مراد اینها  
 مردم بادشاهی تر شدن بمعنی شرمزده و گهنگار شدن و آنها مراد از آن ثانی خیره شوخ ای  
 مردمان بادشاهی بسبب بر نیامدن بچهار از دست خود شرمزده شدند و مردمان ابو الحسن  
 بسیار شوخ گشته هم گویا ابرو باران از دود و تپ و تفنگ گمان متکون شده بود که اینهمه  
 بکارشان آمد **مش** گویا حرف تشبیه متکون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابرو باران  
 که مراد او اهل قلعه نمود شاید از دود و تپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود و اینجا مقول مصنف  
 تمام گردید هم رودخانه که ما بین معسکه بهایون و حصار است نهی عمیق شد و فوج بسیار فرود  
 جنگ را مانع از طی طریق **مش** رودخانه جاسی رسیدن که اهل هند آن را مانع گویند ای  
 بسبب پر شدن نهر از آب باران فوج غازی الدینخان فیروز جنگ برای امداد و اعانت  
 لشکر بادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود هم بیان از آن باران به  
 نیکو ماورالنهری شده **مش** مقوله مصنف مراد از یاران غازی الدینخان در نقاشی که  
 خان مذکور ساکن ماورالنهر بودند در میان ماورالنهر و ایران نهر است لهذا ملک آنطرف نهر را  
 ماورالنهر گویند چون بسبب شدت بارش رودخانه واقع ما بین قلعه و لشکر نهر عمیق گردید و حاکم  
 مسطون مع فوج خود آنطرف رودخانه استقامت نمود از نیت مصنف میگوید که خان و  
 نقاشی که از بدلی از وطن جدا گشته بودند حالا بسبب این نهر گویا باز بوطن خود رسیدند و  
 بدانند که چون غازی الدینخان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود  
 آنطرف نهر ماند و اینطرف بنا بر جنگ ابلقوه آمدن نتوانست همچنان درین بارش نیز  
 واقع گردید هم در مدتی که مشرف بر حصن بسته شده بود و در آن وقت و توپها که بجهت تخریب حصا

بسعی بسیار انجام رسیده بود و به تصرف متحصنان پیوسته شد مشرف اشراف دارن بمعنی بن  
 ای و مددی که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران میخاد و لوتیهای آن و مددی که بنا بر تحریر  
 قلعه محبت شاقه در انجام رسیده بودند در تصرف اهل قلعه در آمد هم آنچه توانستند بقدر بودند و آنچه  
 نتوانستند برومجاها انداختند و میخی زود باطل ساختند مشرف ای بر قدر توپ توانستند در  
 قلعه بردند و قدر توپها را نمی توانستند برد با آنها گذاشتند و میخی زود باطل کردند و همی است  
 به گناه در بیاید توپ میخی زود از کار می رود و قابل سر کردن نمیند هم بنعلمان مشرف میخی زود  
 و اکثر اهل میخی زود مشرف در اکثر نسیه این عبارت بنظر نیاید و میخی زود معلوم میشود در غنیش ظاهر  
 هر دو بعد بقدر تساوت آنها کرده در عین باران و طوفان چوبهای گلان و تیرهای گران با  
 به آنها و کیسه های خاکه آن که شقت بیکران در خندق انداخته شده بود برداشته و خننه دیوار  
 کند بر پیریدان بر بهای هم رسیده بود و بهانها انباشتند مشرف تساوت سخت ملی تیر گران و در جهت  
 جوانان بضم شخ و او ظرفی از شتر بافته که چیزها در آن بنسای و اهل قلعه همین قدر سنگدلی که عمارت  
 از برون توپ درون قلعه و بیچاره صحن بزودن میخ باشد کفایت کرده در عین شدت باران و  
 طوفان چوبهای و شتر تیرهای بزرگ را مع جوانان و کیسه های که برای پر کردن خندق  
 تمام در آن انداخته بودند تا وقت یورش باعث عبور گردید و آشتند و از همان سباب  
 رخنه دیوار قلعه را که سبب پریدن بروج پیدا شده بود و انباشته دست کردند تا غیره را وقت  
 یورش راه مرد نباشد هم در زبان حال میگفتند ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه و کار  
 مشرف مصرع مسطور بنزب المثل و لایت است و در اینجا مراد از کرشمه رفتن در عین بارش  
 جنگ و مراد و کار یکی بردن جوانان و کیسه و خاکدان و غیره و تصفیه خندق و هم دست کردن  
 خننه دیوار شسته قلعه بمعنی ظاهر هم از خالی شدن خندق و لها پر شدن و از پر شدن خننه دیوار خننه

# کاخانی

و پس از آنکه در غموم شدن امی و لهای مردم بادشاهی از خالی شدن تنگ  
 از جوان و کیسه تنگ گردیدند از پر کردن رخنه در غلوه از جوان و شیره رخنه که در کار اول قله افتاد  
 بود خالی شده اگر چه مردان عرصه آورد و گاه برفتن وقت از دست دستگیری کردند که تنگ گنجی  
 ندارد و بقطع نظر از مدعا درین باره در غلوه از تنگ گنجی رخنه شد و در کجا که گناه امی اگر چه  
 عرصه جنگ یعنی مردمان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار بجا نماند اما در آن وقت  
 که تمامی تنگ گنجی تنگ گنجی رخنه شد است کیفیت دارد و سوانی است و قله که کشته شود و دیده که  
 انتظار نمودن برای جنگ بعد از ابرو باران لغت نمی بخش هم الف باری نغمه شانه زلف خاطر  
 پریشانی و رنگهای سفید شده آینه صورت حیرانی منشی امی منتهای است که بصوت الف بودند  
 گوید از زلف پریشانی خاطر شانه می کشد و به پدای مردم اشک که از بیم و خوف اعدای تنگ پریده سفید  
 شده بودند برای صورت حیرانی آینه بود امی هنوز از زخمها بسبب بر شدن خاطر پریشانی و از  
 تنگ پریدگی خوف حاصل می نمود و در وقت بارش باران جنگ فتنه لطف ندارد و هم اما حکم  
 گوشواره سمع طلوع شد که بد است که تمام در جلوه گاه پوشش در این منشی اما جزای اگر چه گوشواره  
 نام نوری که در گوش شنید سمع بالفتح گوش طلوع بالفتح فرما نبرداری نمودن امی اگر چه بهادری  
 بادشاهی سبب پریشانی مر قومه الممد در منشی برفتن نبرد گاه نبودن لکن حکم والای بادشاهی زیور  
 گوش اطاعت شد امی بادشاه حکم صادر فرمودند که بد است که تمام در مقام پوشش در آید  
 هم فقیران چالاک در کار سازی بد نبال افتاده که با حریفان در افتد منشی نقیب میرزا که لشکر  
 پیش و سر و از منج و در عرفت شخصیکه نام و خلیه مردم نوح شناسد کار سازی عبارت از کار دست  
 کردن و بکار و خلق در پر کردن و نیال بالفهم یعنی پس حیرنی و بد نیال افتادون کنایت از اصرار  
 نصیبان لشکر سلطانی بالفهم کار عمر شده با اهل لشکر میگفتند که با حریفان او پیش کنیزم

محصلان بی باک استحقاق و پیش استاد که در و ازین کار کرده و اکتیدش محصلین معنی نرا در این  
 نرا و امان بیباک بقیه تمام پیش اهل لشکر استاده میگفتند که بعد از کار جنگ گره کشاید ای همیشه  
 و بعد جنگ با تمامگیان که تیرتا محل شکل شود و در هر دو دقیقه تفریحی لوط است هم از هر دو  
 در می میگردد و باران آبی بر روی کاری آوردش هوا و اری بیای عربی بهی دوستی و آب  
 بر روی کار آوردن معنی ظهور دادن می در آنوقت که در جنگ با قلعه گیان گردید بر  
 دوستی میگردد و باران بر رونق کار میداد چون در آن هنگام بر و باران آمد و محل بر زمین امور  
 جنگ شد و باران صفت تفریح آن بر دوستی در رونق کار نمود و ازینجا بیان زرم در بزم میکند  
 هم بی خلقت هوای خوشی رود و در مجامع شریقی اتفاق افتادش صفت میگوید که بیگفت  
 و تصنع آنوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجامع شریقی اتفاق افتاد و این ره بیان آن  
 مجلس بود میکند و اینهمه بطریق است هر است هم از کیطرت مانی باران تا بر باب سیاب است  
 نغمهای تری نجاتش رباب بالفن نام ساز و معنی ابرید و نام معشوقه درینجا معنی اول و رباب  
 بیای عربی نواز ترنج رباب نغمه تر نغمه شیرین و تاثیر بخش ای کیطرت باران که ربابی بود بر رباب  
 سیاب تا رباب نغمه شیرین پیدا میکرد یعنی در آنوقت کیطرت باران از ابر بسیار میبارید هم و از  
 یکسو دایره چی برج آهنگی در پرده حصار بلند می ساخت **مش** دایره معنی حلقه و نام ساز  
 و دایره چی نواز ترنج دایره آهنگ مقصد و آواز سرد و حصار را لکن معنی قلعه و نام پرده در علم  
 ای از کیطرت دیگر دایره نواز برج آواز از پرده حصار بلند میکرد یعنی آواز تویا از برج قلعه  
 آمد ای باران میبارید و آواز تویا از قلعه میرسد و اهل لشکر هیچ تدبیر دفع آن کردن نمیتوانستند  
 بر غوی باد بچ و سزای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمنت **مش** بر غوی بضم بی موحده و غین  
 نام ساز و آن شامی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر مینوازند و بر غوی بیای عربی معنی نواز ترنج

بر شو با هیچ بیام در یای سبزه کرده توپ سز با لقمه مخفف سوزنای و آن نای در می است و سز نای یعنی  
سز نای از تفنگ بضم اول و فتح دوم معنی بند و آن مرکب است از لقمه تبدیل تپ با سز نای  
و آن مخفف توپ و کانون فاسی برای نسبت پناکه در سز نای یعنی سز نای بزرگ و  
کوچک نام پرده در پنجاهم از آواز کلان و خردای بر غولوار کرده توپ و سز نای از تفنگ  
آواز بزم وزیر را میخند بود یعنی از کرده توپ آواز بزرگ و از سز نای تفنگ آواز زیر بزم بر می آمد  
م طنبو توپ با خمیر عدز بر روی کوک نمید **مش** طنب بزرگ ساز بجز یک سیم سکون  
حاجی حطی فتح تالی نامی نامرگنی مالکوس است که در هندی توری گویند و بعضی کتب  
اول و کبر حتمتسا بیره که در هندی نام ساز است خوانده اند و در اینجا همین مناسب کوک آواز  
با بزم و انق کردن ای توپ مثل طنبو و در عدل میچ بود وزیر بزم آواقت پیدا دای از توپ  
آواز بزم و از عد آواز زیر بر می آمد هم سازنده فرنگی که بر قلعه ارگ گشته بود در ضرب مطلق  
استادی با پیچ **مش** اینده ساز نواز فرنگی نسوب بقلم و آن ولایتی است  
معروف که باشنده آنرا فرنگی گویند در پنجاهم از فرنگی توپ انداز که ملازم اهل قلعه بودند  
ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کانون فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ میباشد و نام حصا  
در ریستان ضرب مطلق مال و سز در پنجاهم از زون گول و از لقمه مراد صدای توپ است یعنی فرنگی  
ملازم اهل قلعه که چکشسته در توپ اندازی هر خود در ضرب مطلق مطلقا بر می خورد یعنی توپ  
بوجبه آن هر یک در هم گاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد و مضرب ضرب بود و تاره شاه رگ  
موسیقا بیلوراه بود توپ بیداد و نفسی نای کلوتینوخت **مش** مضرب که بر می خورد زخمه  
بفتح اول و زون نغمه کوچکی باشد که سازند با بدان ساز نوازند و بعضی مضرب خوانند ضرب معنی  
زون و نام نواز و نام مقام و قانون بود و تاره و موسیقا و نامی نام ساز با آن فرنگی از طرف



استادی خود گاهی زخمه زخم کوله بر قانون سینه و منقاب ضرب بر دواته شاه گ میزدیم گاهی  
 موسیقار پهلوی اهل لشکر را به درویش میداد ای میز و خشت و خشت نامی گلوئی و خشت ای خندان  
 شکر که گول آن بر سینه و شاه گ و پهلوی و گلوئی اهل لشکر میرید و تشبیه قانون سینه و دواته  
 با شاه گ و موسیقار پهلوی و نامی با گلوئی و در صنعت زخمه زخم و منقاب ضرب و نفس در دواته  
 هم با بانی بان به گاهی که به تنگ است میزدیم در دواته دست و پا کشش میان نام  
 که لب نوازند بانی نوازنده آن بان نام حرب که از نام است میزدیم است معروف و نام مقام  
 دو و گاه نام شعبه مقام را وی کشیدین رسیدن ای هر گاه میزدند بان بان نام است  
 میزدیم و پای نوع سلطانی میزدیم دست و پا دو گاه بسبب بودان قرار داد و تنگ  
 نواز سینه بود نوازنده میزدیم و تنگ نام ساز معروف تنگ نواز نوازنده تنگ حله  
 با اضم و تشبیه معروف و تنگ گولهای تنگ که در آن سینه میزدیم در دواته می نوازند نوازنده  
 نام مقام زخمه زخم هر دو نامی میزدیم آواز نواز می نوازنده تنگ حله میزدیم یعنی او هم مقام  
 نوازنده آواز میزدیم هر چند آواز نواز داشت لیکن کار خود که بلاک اهل لشکر باشد میزدیم  
 انبانی انبان لفظ با آنکه شعله آوازی داشت بر زمین چیده **شش** انبان نام ساز و می نوا  
 نوازنده آن و انبان با لفظ ظرف چرمی که در آن زار و راه و غیره نگاهدارند و نموست که در وقت  
 جنگ پوست گاو دروغن اموز کرده و در آن آتش زده بسوی حریت می اندازند لفظ روغن  
 زیت چربیدن غالب شدن ای انبان نواز انبان لفظ یعنی زنده که آن را میزدیم هر چند  
 آواز نواز داشت لیکن بر همه غالب می آمد ای از آن بسیار کسان باک میزدیم اما دم کش صافه  
 شد بانی گرفته بر دم از آن می افتاد و خارج میزدیم **شش** دم کش سیکه آواز خود را با آواز  
 میزدیم و صافه آتشی که از آسمان افتد شعله اول و تشبیه بانی بلند کردن آواز و خارج است که

پنجاه سال باشد اسی آتش برق بزمی افتاد و آن کسان را که خارج از خمیر بودند میگشت و یا  
 مراد از خارج اهل لشکر که بیرون قلعه بودند و مراد از آنکه ارباب قلعه از آفت صاعقه محفوظ بود و در اول  
 لشکر بیان بلاک میشدند آینه بیان زدن صاعقه میکند هم چند آنکه قبل تاب نیامد و چینی که  
 یقینت پهل نزار و پید در سواری خاصه شریفه حاضر بود و از صیبت صدای او در **شش**  
 ای چندان صاعقه بود که قبل با اینهمه عظمه چشمه تاب نشین آن نیامد و در بر کوفت  
 سواری باد شاد گشته چهل هزار و پید بود آن حرکت عارفه بود از صیبت او از صاعقه مردم را چنان  
 سواری باد شاد از صدای آن مرد دیگر از آنکی تاب استماع آن می بود هم که چون منسل کوفت  
 زمین کرده بود و از صد مر آن مار با سوخته برشته تیر جان بر **شش** کوشش این که در زمین  
 سوخته برشته مراد از صیبت زده ای که او از صاعقه چون منسل نشین سوخته برشته یعنی پاره  
 منت جان سلامت از بلاک بر دم منظر قضا کفدان بلاک و دش در آورده بگمان را  
 تکلیف نشسته شارسه بازی می بود **شش** از اینها بنازم کیفیت عطار عطر و خوش کیف بفتح گمان  
 و ساکن بامی نغماتی یعنی چگونه و چیز که مردمان را در نشسته آرد و کیفیت دان ظریفه در آن کیفیت  
 را نگاه بازند و تکلیف نمودن دادن شالشیار بسیار هلاکت ای این جنگ نبود عطا قضا  
 کفدان بلاک اهل لشکر کیفیت مصیبت خوانیده نشسته بسیار هلاکت میداد ای این جنگ بلا  
 بود از قضای الهی که هر یک خاصه و عامه مثل میشدند آینه بیان ارباب نشسته نیاید هم یکی جوز  
 کلوله بندوق خورده فی الحال از خود رفت **شش** جوز بفتح نیم بمعنی گردگان معرب گوز که  
 منشی میباشند از خود رفتن بهیوش شدن ای یک کس از لشکر جوز کلوله بندوق خورده فی الفوق بهیوش  
 شناسی بلاک گردید و شمایست جوز با کلوله بندوق نخست هم دیگری خشخاش شاهجه تناول کرده  
 اگر چه پیش کم بود اما خوب سید **شش** در خشخاش هم از کیفیت است ساچمه و انبهای مرگ گشته

که از او مهندسی چیز گویند نوشته ششماش با اعتبار دیگر نشیات که میباشند خوب میدانند  
 کردن می دیگر کس از اهل لشکر ششماش ساچمه خورد و اگر چه نوشته ششماش که میباشند لیکن خوبند  
 خوب اثر کرده و در تشبیه ساچمه نوشته ششماش ظاهر هم تو مشخخ زاد در اسیوت و افغان که از آنها  
 بودند گوی افیون کلوروتوب استعمال کردند **مشخخ** اکثر توتم سلیمان شیراز و افغان  
 و در توتم نمود و اسیوت از خوردن نشه جو نوشته ششماش بر پزیر نمایند که گوی افیون میخیزند و در  
 از آنها اشاره طربت جو نوشته ششماش می شیر اوگان و افغانان و در اسیوتان که از خوردن جو  
 نوشته ششماش گلخانه بودند می کلوروتوب و ساچمه سبب دور بودن آنها می رسید گوی افیون  
 کلوروتوب خوردند ای از مزب گولوتوب هلاک شدند هم و برخی از حرارت مزاج اقرار کرده نوز  
 پیکان ترا اختیار نمودند ششماش بیخ بفتح با می موحده یعنی اندک حار مزاج را افیون ضرر می رساند  
 لهذا میگویند که سانی که گرم مزاج در آن لشکر بودند از خوردن گولوتوب و افیون پزیر نمودند و پیکان  
 تیر خوردند و لوز بفتح لام قسمی از نوشته میباشند که از بادام میباشند یعنی بعضی پیکان تیر که شایه نوز  
 بود خورده جان بحق تسلیم کردند هم کفیا همه گذار شده متسان نشه تهوره هموش شکر سگرات  
 گردیدند ششماش گذار یعنی اثر کننده مد هموش حیران و سرگشته سکر بضم سین مهملستی سگرات  
 حالت ترع و جان کنی ای همه کیفیات که ذکر آن بالا گذشت تاثیر بخش شد مراد از متسان نشه  
 تهور مردمان فوج بادشاهی یعنی اهل لشکر از مستی ترع مد هموش شدند هم حالتی رود او که در و دیوار  
 محو تماشا شد **مشخخ** مجلس ارباب کیت را چنان حالت ظاهری شد که در دیوار قلعه و تماشا  
 محو گردید آینه بیان محویت میکند هم حصار از گنگره خنده دندان نمایند و برج از توب قهقهه  
 بلند صدایش ای حصار از گنگره خود که دهن کشاوه بود خنده دندان نمایند و برج از توب  
 قهقهه بلند آواز میزد که چه خوش مجلسی است هم پنداری حصار قهقهه بود و برج از توب گنگره

برگه در شاخ پسته **مش** پنداری حرف تشبیه قلعہ قهقهه نام قلعہ معروف است که هر که دیوارهای آنرا  
 می بیند می خندد و آنرا شکسته و پسته تبسم می باشد ای حصار از آواز تو پستان قهقهه نه مجال  
 اهل مجلس بگرد که قلعہ قهقهه بود و در هیچ مانند آنرا شکسته و لنگر هم رنگ بسته بر حال مجلس تبسم نمید  
 و از اکثر تبسم لنگر شاخ و برگ درخت بسته معلوم میشود و بعضی نسخ نقرة لنگره برگ بار شاخ  
 درخت پسته تبسم درین جوش و خروش زرم های و هوای نقیب آرزوم و نقرة کرنا می زرم  
 در فوجی که نقیر ازین عزم بودند بگذرید **مش** ای و هوای معنی شور و غوغا که در مجلس  
 عزمی و یاد جنگ باشد آرزوم بآلف ممدوده و فتح زامی همچو معنی شرم و حیا نقیر بر وزن قیل پسته  
 نفرت کننده و نیز قسمی از نامی ازین عزم اشاره طرف جنگ ای در مجلس همین جوش و خروش  
 مرقومته الصدر بود که آواز نقیب سحیا و نقرة کرنا می جنگی در فوج بادشاهی که نفرت کننده از عزم  
 جنگ بودند بلند شد که برای پوشش ستود شوید و صفت نقیب بر بی آرزوم از راه تقریض  
 است که فوج بادشاهی اراده جنگ نمید است و او تقریض نمود هم هر که سرخوش بر جوش  
 شکده نبرد یا دردی کش جریعه در بود مانند صوفی که بسامع بر خیزد و بجزد سماع نام پوشش جا  
 بارانی صوت پوشیده برخاست **مش** خوش مست که قدری هوش داشته باشد و بجز  
 شراب که در اول جوش بر آید و آن بسیار نفیس میباشد و در می بالضم آنچه در تهنیت از شراب غیر  
 در و بعضی رنج سماع بفتح اول بمعنی شنیدن نیز کیفیت وجد جامه بارانی صوت جامه که از چشم  
 و غیره سازند و برای حفاظت باران پستان ای هر سیکه دلیر آرموده و در محنت کشیده بود  
 با سماع نام پوشش مانند صوفی که برای وجد و حال پیخیزد جامه بارانی صوت پوشیده برخاست  
 و درین تقریض است بر یک سیکه بگفتن نقیب برخاست برای وجد و سماع برخاست نیز بر این جنگ  
 و جدال چنانکه آینه معلوم خواهد شد هر چون قدری بقاعه نزدیک شد جنگ عظیم و پست

و این گام است نیز دست و همه دستخیز است شورش قیامت علامت هوید گشت منوغای مؤمنان بر باد  
**شش** درمی ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه فوج بادشاهی رسید یا بر جنگ  
 عظیم شد و چنان هرگاه نیز با هم گرم شد که پیش عرصه قیامت دست تعیینی بکار کرد و در شورش  
 و غوغای ای وحدت ای یک شورش و غوغا مثل قیامت بر باد هوید باشد و قیامت علامت  
 اسماعیل ترکیبی ای علامت قیامت دارند و هم باین طریق که یکی گفت بجز افتاده که است  
 دیگری گفت آنکه از دور مینماید این گفت چگونه باین زودی دست شد او گفت مگر کوری  
 نمی بینی که جوها و جو الهما را برده بر همه چپه اندیش **جوان** بضم اول بر وزن غا م عرون  
 و آن ظرف باشد که از چشم و کرباس بگذرد و شاید در آن نگاه دارند که مکره از اینجا بیان طریق جنگ  
 ای آن جنگ با اهل قلعه بود بلکه در میان فوج بادشاهی بود یکس از لشکر میگفت که بجز افتاده  
 که هست دیگر جوها بود که آنکه از دور مینماید باز ساین گفت که دستی آن زودی چگونه شد جوها بود  
 که مگر کورستی که معاینه نمی سازی که جوها و جوها را از خندق برده بر همه حیزه برج را دست کردند  
 هم مناظره بمنزعت کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان عینور و بهادران برز  
 الفاظ یک از همه کتاب نیارده برهم زدند **شش** مناظره بمعنی مباحثه منازعت با هم  
 کشش کردن بخصوص غیب اسم فاعل غیرت داننده یک اسم جمع و ضعیف ای بحث در  
 برج بخصوص کشیده بکلمات درشت نوبت بدشنام سپهچون سپاهیان و بهادران لشکر بادشاهی  
 صاحب غیرت و صاحب زور بودند تا بسماعت الفاظ ضعیف یعنی دشنام نیارده برهم زدند  
 ای با هم جنگ نمودند و همچنان از هر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و چنان  
 چون نگاه از هر گوشه برهم دویدند **شش** معاون و معاضد اسم فاعل معاونت بمعنی یاری یکدیگر  
 کردن و معاضدت توت بازوی یکدیگر کردن هم چشم معنی برادر و همسر چون ای مثل نگاه تخیل

چنانکه متوجه شدیم در اینجا ما مشهور و مدینه در وطن معارفان و دانشمندان سید بنده پنهان  
 پس استعجال از هر کار و دیدن اعانت جایین کردند هم تقابل و مقابله مردانه و تزلزل شایسته  
 انظوری است این تنازع لفظی را صفت تقابل و مقابله مردانه و تزلزل و ات شایسته لفظ  
 است که گفت هر تازمانی که عینک دور بین از خانه بیرون آید و در پیش روی او عینک  
 که بدان چیز بود و نزدیک نماید و ذکر ابد با او گذشت و از سر در راه غازی الدیخان ای این  
 قصه تا آن زمان قائم ماند که عینک دور بین به تصدیق و کذب مقال تقاسمین از خانه  
 غازی الدیخان آورد هم لیکن چون شام شده بود سوس سر کرد و نیکت که هیچ دعوی از  
 کدام کرده صادق است و تحقیق اینکه هیچ افتاده لاجرم هر چه بر اصدی النظرین نسبت نداد  
 بر دو فریق راست نموده مرادش فرمودش و از سر کرده غازی الدیخان ای جوان  
 شده بود و غازی الدیخان را از عینک دور بین هم معلوم نگشت که از دور کرده متوجه شدیم که هم  
 صادق القول است جرم هر چه بی طرف قرار داده و سلی جایین نموده هیچ امکان خود کرد و دیگر  
 این مقابله بر وقت صبح افتاد و درین فقره هم تعریف است بر بصارت غازی الدیخان که با وجود  
 عینک دور بین او را نظر نماید حال آنکه این امر ظاهر بود که هیچ شایسته را از جهت جلال خندق در  
 کرده اند هم الحق آیین سرداری همین بود که طرف هیچ طرف را گرفت بکلی غیر و عافیت بخانه ای  
 خود بر تنه شش الحق کاتبه چهار کلام طرف اول یعنی حمایت بقوله مصدق ای فی الواقع آیین  
 سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاصمین نکرد و از متخاصمین و مددکاران شان هیچی گفته نشد  
 بنحیث و عافیت بخانه ای خود رجوع کردند هم و هیچیکه زخم برداشته بودند بر هم انعامی لب شان  
 از شکایت فراد آمدش در انعام مای و حیات ای کسانی که درین جنگ زخمی شدند در راه  
 را انعام دادند از شکایت مجروح شان خاموش شدند هم و چون که این فتنه غلط خود از پا نشد

باقی مانده قلعه و در حمله آنها کجا میرود در دست غنیمت لیسیم حکمت جاننش بر آید عاقبت بکاه باشد  
 تا راه عقب سوم که پیداست یافته شود **شش** جاننش بر آید محاوره بدو عیان که پیشش که در مورد  
 بطریق استند میگوید که این فتنه عظمی که بر خاستن سپاهیان بادشاهی با هم کرده و قوت شده  
 باقی قلعه و در حمله مانده است آنها کجا میرود در دست غنیمت لیسیم یعنی ابو الحسن است خدا کن که جان  
 بر لیرای زود میرود محافطت قلعه میکرد با شد تا وقتیکه راه عقب سوم که از غنیمت بروج رسد و  
 شده پیدا کرده از زمان قلعه را خواهر گرفت و بعضی بجای تامی آنها بیبایی تردید و بجای باشد  
 صیغور واحد باشند صیغه جمع خوانده اند یعنی قاهره و در دست دشمن است لشکر بادشاهی بر آن  
 جان غنیمت پدید آمدن راه عقب سوم محافطت میکرد با درین بیرون صورت خود بخود فتح قلعه خوانده  
 شد و ابو الحسن را غنیمت لیسیم گفتن اشعار بدین است که تاخت نموده مال بادشاهی غنیمت نیاید و گویم  
 باعتبار آنکه قلعه را رسیدیم هم دیگر سخنان لشکر ظفر بیکر **کما کان تفاوت محین**  
 است که توجه حضرت یحیی بن علی السلام نسبت سابق گفته شده و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام مشتمل  
**شش** ای این قدر احوال جدید لشکر پایه تحریر آید دیگر حالات بدست و فقط تفاوت همین قدر است  
 که توجه حضرت یحیی بن علی فرشته که موکل بارش باران و از افاق خلق است نسبت سابق گفته شده ای مخط  
 و غل و لشکر بسیار و باران که و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام که موکل مقبض روح آدمی است  
 یعنی مردمان بسیار همیشه در وقتل میشوند و صفت لشکر ظفر بیکر از راه تعریف هم جوانان در ملاش  
 معاش بدیل پیران از فکر معاد غافل اطفال بازمی گوش از نشاء نشاطه بوش و آنچه از بدن بصاب  
 در جوش و خروش قطعه که شنیده شد بجزیر در آمد **شش** بی دل مضطرب معاد قنیت معنی فقره طای  
 قطعه بصاب این است **هم قطعه** مخزن گوهر دل اهل قبول منفعلین منفعلین فاعلین **شش** این  
 قطعه در بحر سیر مسکس منفعلین فاعلین است و بجای فاعلین فاعلات هم در دست هم **شش**

عشری در فلک است بروج ایزنی ضبط شده است  
نموده بخشش است نامی مقرر کرده و بخشش بروج نامیدند برای اینکه حساب ماه باوست شود  
بعد ازین بیان بروج دوازده گانه نماید حوت و حمل عقرب میزان و ثور و دلو پس آنکه سلطان  
شد و در جدی و اسد سنبله جوزا و قوس هر یک یک عشری افکند و ثور و میزان و عقرب و اسد و قوس  
بروج آنها عشری غیر مرتب بیان نموده و ترتیب پیشگفته چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان  
و اسد سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو حوت و میزان آن سیرج یعنی حمل و اسد و قوس آتش  
و سیرج یعنی سرطان و عقرب و حوت آبی و سیرج یعنی ثور و سنبله و جدی خاکی و سیرج یعنی  
جوزا و دلو و میزان بادی اند هم آتشی از خلق بر آورده و در گذشته باروت نزدیک دور  
مش یعنی بروج سه گانه آتشی مذکوره از خافتی دور بر آورده و از نزدیک دور بر یک یا با  
گندم آبی شان بسته ز باران و پس راه بر او فو و اهل عبور **مش** ای از تاثیر بروج هر گانه  
مذکوره آبی آب و باران و این چنان گردید که آمدنی از وقت و عبور مردم اشک بسته شد هم خالی باد  
به هم از اتفاق وقت پوشش چشم سپاسخت کور **مش** ای بروج سه گانه خاکی و بروج سه گانه  
بادی متفق شده تاثیر خود ظاهر نموده چنان گردید و اینچنین که چشم سپاسه به گام پوشش بر قلعه  
کو گردید هم بد اثر کوب ازین بر جهاد شادی و غم گاه غم گاه سور در رفته کنون از همه سیارگان  
خاصیت فرحت و عیش و سرور **مش** به بقدر اختصار بود و سیارگان مراد از سیع سیاره که در حمل و ثور  
و میزان و قوس و اسد و عقرب و قمر باشد ای در زمانه سابق تاثیر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه  
شادی و گاه غم بود حالا از همه کواکب خاصیت عیش و فرحت و خاصیت غم باقی ماند هم ماه از عقرب  
نهند یا بیرون مهربان را گذارد و بزور **مش** بودن ماه در عقرب و بودن مهربان را گذارد  
ای ماه و مهربان عقرب است همیشه میماند تا تاثیر نخست باقی ماند و دیگر بروج نمی روند هم است و



و طریقۀ شدت تحت الشعاع لازم ایام منبر و شهر رمضان است بضم نای و صده و سکون این مبد  
 یعنی کلزار جامی که در آن بویه خوشبو پیوسته و اسم و لایق و نام قلعه مشهور در اصطلاح پنهان  
 کواکب در آذریجات منازل آن پنج تا بنه باشد مثل در غروب ماه شمسی چهارم و پنجم و پانزدهم  
 دور آخر سوم و پنجم و چهارم باشد در بندی آن بهیچره میانند و طریقۀ در لغت بمعنی است  
 و در اصطلاح محققان نجوم فصل هر بروج که یکی با دیگری منسل سازه و بوطیکه از سبب سیاره ذرات  
 تنهاتما در جهت پنج ثانویه میباشند و بوط کواکب مقابل شرف شود و حال معلوم بود عکس  
 شرف میباشند پس در این طریقه معتبره میان بوی و آفتاب ببوطا قمر در لغت از اب تابی  
 در جهت بروج نیز در این تا اول درجه چهارم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در  
 طریقۀ می افتد سبب احترام در آفاق مانده جنوبی جلالت است بسیار در میوز و در هر کواکب  
 سعد که این مدارج افتد سعادتش را مبدان بخوش میگرداند و تحت الشعاع وقتی بود که قمر بجات  
 باشد و تا در نیم زمینی نبوده ای است و طریقۀ تحت الشعاع که نحو س از سبب گردش فلکی گاه  
 در او آن مقدره انبوه می آمدند حالیا چنان زمانه مسجوست که در تمام سال و ماه تمام در زمین باشد  
 یعنی یکدم از نحوست خالی نیست هم بر طب منخسف از پنج و غم شمس منکسف از تر و شور  
 منخسف از خشک و معنی خشک مانده آن مخصوص لغت و منکسف از انکساف یعنی کسوف از ده گاه مخصوص  
 شمس و هر دو نحوین میباشند یعنی از تر و شور و انکساف طریقی در شکر شای نیست هم این در گشته و در خروج این  
 ز شرف و آن از سعادت نفور است آفتاب امداری باشد که میان هر چهار خط بگذرد و آنرا  
 منطقه البروج خوانند و ماه را امداری دیگر باشد که با مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر قطع  
 کنند و آن دو نقطه را جوز هرین و عقده تین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود و از مدار  
 آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از او بگذرد و شمالی بود در اس خوانند

و آن بقده را که چون ماه از او بگذرد جنونی شود و ذنب گوید و اسب و ذنب را میگوید و مانند درخت  
 مرد و از اسب ابو الحسن و از ذنب مالکیر است و اوج اسب بعثت پستی ذنب و اوج ذنب با عت  
 راست پس شرت هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابو الحسن این عالم را چنان نوشت  
 که فحیاب گردد و عالم را چندان معادت که از جنگ با زمان هم پیشه مرغ که خونریزی است  
 کرده نه هیچ بقیله ظهور **شش** ای مرغ که جلاد فلک است و پیشه خونریزی میدارد هر  
 بچ که برود پیشه خونریزی خود را در قلعه ظاهر مینماید

### موقع ششم تاریخ بستم شهر شعبان المعظم در جلوس شش

معنی فقر و ظاهرم سیاحت گزارش و بیان گلارش یافت شش سابق کبرین مهله و فتح یابی حکایت  
 را از آن در و انگلی کلام و سابق کبرین مهله و باسی موعده معنی پیشی گرفتار ای و حضور بادشاه زیاده  
 عرض کردند و عرض داشت نوشته گذرانیدم که یافتن راه نقب سوم و قوت علیه پوشش است  
**شش** کاف بیان گزارش و نکاتش ای این سخن زبانی عرض کردند و هر دو موعده نوشته  
 گذرانیدند پوشش بر قاعه بدون یافتن راه نقب سوم نخواهد گردید هم چون در آن زمان که شگافتر  
 برج منع استخار خرق فلک نمودش منع یعنی باز شدن و ممانعت استخاره یعنی مجال شردن  
 و مجال شدن و از خان گردیدن خرق بفتح اوان معنی شگافتن ای چون در نزد یک نقب بار آتش  
 و او در برج بلند شگافته شد چنان معلوم شد که شگافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید  
 حکما که قابل استخار ای مجال خرق فلک نه چون برج شگافته شد گویا ایشان را از قابل شدن استخاره  
 خرق فلک ممانعت نمود که هر گاه همچون برج شگافته شد فلک نیز شگافته خواهد شد هم قزاقان نیز  
 بماویل ان زلزلة الساعة شیء عظیم لب الشفاق کتسوه و تراکم اجزای ارضی و تقصام

اجرام مغناطیسی در این وقت از زمین جدا شده و در این وقت میان این اجرام  
 دیده شدن تراکم بر ششصد و یک در آمدن مراد از انبوهی در تقادوم با هر کوفتن و درون اجرام جزو  
 یعنی باره و اجرام جمع جرم معنی تن و اینجا مراد از اجزای ارضی و در این وقت خاک و خشت را به  
 مذکور و در سپاره بعد هم سوره حج در بیان آثار قیامت واقع شده است که در اینجا قیامت  
 مفرقین را چیزی بزرگ و پر هول است انما و تحریک بیاعت مجاز است و این نیز از علامات قیامت  
 باشد و قبل طلوع شمس از مغرب متوجه یاد و در زاد المراد آورده که قبل از نفخه اولی زمین لرزیدن کرد  
 و در ای از آسمان پس که یا ایها الناس انکم لله فرج عظیم و خلائق پر  
 آید ای در همان ساعت که زمین تزلزل شد کویا زلزله قیامت از آن نمود اگر در این میان  
 که مرحله در این دو روز بر اینند چندان اجزای ارضی و اجرام مغناطیسی که مراد از سنگ خاکست فرام  
 شد که در این وقت سوم بسته گردید و سخن منسج بر نیاید یعنی مرحله در این حد کردند که اگر آن وقت  
 سوم ظاهر بود و از افتادن سنگ و خشت بروج پریده بند نمیکردید آن را آتش داده بروج را  
 می پرانیدند و فتح قلعه میشد و در روز سه که اعتراض جهت تفتیح آن مجری بحارفت تا سده مذکور  
 منسج است ارض یعنی مانع شدن و پیش آمدن چیزی بقصد وی در اینجا مراد  
 اعتناب تفتیح بروج و تفتیح یعنی کشادن مجسب بفتح اول یعنی گذرگاه و سده بضم س در اول  
 شد و نام مرض که کرده در روده از طعام افتد برای التفتاح آن هر که متخورد در اینجا مراد از سده  
 سد و دست یعنی باد شاه دور بر اهل شکر جهت کشادگی راه نقب سوم عقاب مودند ما  
 راه نقب کشاد هم ازین کشایش طیان را انبساط و افراصل آمد و قلوب شماع و اتباع را  
 نشاط و تکاثر شامل گشت مثل طیان جمع طبیعت و قلوب جمع قلب شماع جمع شیعه یعنی گروه  
 و همراهی کنندگان و اتباع جمع یعنی پیروی کنندگان یعنی از کشادون راه نقب سوم طمع

و محبوب اتباع و اتباع امی ملازمین بادشاهی را انبساط و افروزشناط متکاثره بسبب توقع حصول  
 فتح و نجات یافتن از عقاب بادشاهی حاصل گشت و از کشادن سده طبایع و فلوبه و دم خوش  
 میشوند هم چنانچه طبیعت که ملک ملک بدن است در لوم الباطن توجه بر مجادله مرض می آرود و جمیع  
 قوار و ارواح و اخلاط و اعضاء بسوی وجه برافنده عرض میسکار و حضرت بادشاه بفت کشور خدیو  
 ملک میرز خوششیدان فرستاد قواد صا حقرانی مشید مسالی همانبانی تالشین خندان  
 اقدار ثانی **عنه** **اذ هما فی الغار** خود بذات تقدس آیات با بر اعیان دولت ایجاب  
 سوار شدن توجیه قلع و استیصال ابو الحسن بیضا گشتند **س** با جمع بجران و  
 در مطالع اطباء تغیر عظیمی بر امی بدن است که باطن صحت میشود باطن عطوب دوران روز  
 مریض را اخلاط بسیار ریابد و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میکند و مجادله با هم  
 خصومت کردن بدافعه دور ساختن قوار بقدم اول جمع قوت دارد و جمع روح و اخلاط جمع  
 خلط و آن در بدن چهار است **صفر** **انام** **سودا** **دم** **وز** **و حکم** **تشیه** **مرض** **بشمن** **و تشیه** **بدن**  
**بملک** **و تشیه** **طبیعت** **بسلطان** **است** **مرض** **صهل** **عارضه** **و عرض** **عارضه** **که** **سبب** **مرض** **پیدا** **نود**  
**پس** **تشیه** **بادشاه** **طبیعت** **و تشیه** **حیدرآباد** **بدن** **و تشیه** **روز** **مجادله** **یوم** **الباحور** **و تشیه** **ستم**  
**قلعه** **مرض** **مزمین** **و تشیه** **ارکان** **دولت** **و تشیه** **بقوار** **و ارواح** **و اخلاط** **است** **مراد** **ایشین** **خلط**  
**اقدار** **حضرت** **ابی** **بکر** **مدین** **و حضرت** **عم** **فاروق** **رضی** **الله** **عنهما** **است** **ذات** **ایشان** **بادشاه**  
**را** **وارد** **و بعضی** **از** **ذات** **ایشین** **مراد** **حضرت** **عثمان** **رضی** **الله** **عنه** **و شسته** **اند** **و آیه** **ثانی** **این**  
**اد** **همانی** **الغار** **و پیاره** **و ابر** **سوره** **برات** **در** **بیان** **هر** **سول** **مقبول** **علیه** **السلام** **واقع** **شده** **و**  
**برین** **نوع** **است** **که** **بر** **پوشش** **بغزه** **بر** **بیج** **الاولی** **حضرت** **خاتم** **المسلمین** **در** **شهر** **مکه** **در** **خانه** **ابی** **بکر** **صدیق**  
**بر** **فاقت** **وسی** **بدرآمد** **و بغار** **نور** **رسیده** **شب** **و آنجا** **گذرید** **و نور** **نام** **غاریت** **بر** **آب** **جبل** **نور**

در نایب یعنی از کوه از سیاحتی از ساعت با بی در آن بجا کسی انجام میفتستی که از اول عاده  
 و اهل صحاری فارغ بود و قصه روز دیگر کنایه غیب است آنحضرت آمدند و در غار رسیدند چون شب  
 در همان شب درخت مغلان بر در غار بویانید و نیز منقولست که حضرت که بود روشی را امر کرد تا آنجا  
 آشیانه و بیضه نهادند و شکوت را الهام داد تا در غار نرسد چون کنایه در غار رسیدند سبب آن  
 بحالات که دلالت بر خلوت مقام رسید الا نام صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در وقت منقضی غار نشاند  
 یعنی پادشاه که پرتی حضرت صدیق و حضرت عثمان رضی الله عنهما میدادند بابت خود با همه از کعبه  
 دولت و لشکری و متوجه تنخیر قلعه و استیصال ابوالحسن بدو وضع شدند و لفظی و غیر بعضی است بر یک  
 فوج شاهی و امای ماطالی بسبب بسین رضی بر فتن جنگ بودند مگر پادشاه سبزه کوشش سوار کردند  
 جنگ بر دو فتح قلعه را بر ضلع من آن نسبت کرد که مرض منمن را تدبیر نماید همچنین است قلعه  
 محاسن شدنی نبود و تعریف پادشاه پادشاه کشور و خوششیدان و غیر مذکوره اصدرا از راه طبرستان  
 هر نام از وجه جاه و جلال بوده که خاتم حمرا حلقه چشمه حیرت میساخت و سانه چشمه را از زیاده  
 حیرت میگرد **ش** از پنج پایان جاه و جلال لشکر میکند نام از دیگر که لقبش سلطان جهان است  
 و چه برای کثرت و جرم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام کهنه و که جام جهان نما ساخته  
 بود و همین سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این صیغ معلوم میشود زیرا که مصنف در اینجا  
 نام پادشاهان کنایه گفته است و چشمه نام پادشاه بعد ظهورش پس بر شنگ دیون که بمصداق  
 پادشاهی کرد و اهل عرب او را منویس گون و پینه و خرگاه و سر پرده و رسم نوز و وطون چشمه چشمه  
 و جام او ایجا کرد یعنی قسم خدا که مشابده جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و یا جام کهنه چشمه  
 حیرت ساخت یعنی آن خاتم و یا جام حیران میشد و سانه چشمه را معانه آن جاه و جلال از شراب  
 حیرت لبر میگرد که ما گاهی چنین جاه و جلال لشکر سلیمان و چشمه نمیده ایم و حیرانی و حیرت خاتم

و سانه که از چادرات است از راه تعریف است هم کاوس چنین صوابی خواب نه بیند اگر بر آسمان  
 نه باشد **شش کاوس** نام کعبه و که در گمان را بر تخت نه اراده رفتن بر فلک کرد گفت  
 که برای جنگ خدایه و مومست و سیرال و لقمان حکیم در عهد او بودند با نصد سال با دشتای کرد و در وقت  
 یای تعظیم یعنی اگر کاوس بر آسمان بنفست باشد تا هم چنین صولت لشکر در عالم خواب نه بیند و در عالم  
 خواب نه بیند کنایه از بسیار محاسنست و بر آسمان رفتن کاوس جنگ خدا اندازه مفاست بوده  
 پنجاه لشکر کشی با دشتاه بر الواسن زیاد از مفاست کاوس ایید و است هم نمرود خورد را بنده  
 مکارا اگر خیال آن عظمت بدیش در آید **شش نمرود** نام با دشتاه که دعوی خدائی کرده بود  
 حضرت ابراهیم در زمانه او بود و مراد از بنده حقیر و کتبه و تلخیص قصه نمرود و بنده ظالمی اگر خیال  
 آن عظمت لشکر بدین نمرود و آید با همه دعوی خدائی خود را حقیه شایسته نماید هم آسمان از کرد  
 لشکر چشم کوب میاید **شش اکثر** که اکثر بود که با شش بفتاب یسیر و چشم کوب  
 نایافتا و هم وزین از نقش فعل کوب اممهای سعادت می با فید شش جهان مومنی که آخوان بخورد  
 بر هر که سایه اش افتد با دشتاه کرد ای زمین از نقش فعل کوب با دشتاه بر ای مصوان مای سعادت  
 و ام می با فید یعنی سعادت حاصل میگردد هم دایره چتر باله بد شده **شش دایره** چتر اباله و چهره  
 با دشتاه را بد قرار داد هم بر چهره علم شسته و **شش بر چهره** بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم خنری  
 باشد و سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بند و قطاس سائیز گویند و آن در نوعی از کا و بگری باشد  
 که بر گردن سپان بندند و معنی کامل هر آینه و شقه بضم شمن منقو طه و تشدید قاف یاره حایمه  
 بر علم بند یعنی بر چهره لشکر خبان بلند که یاره ابر معلوم میگردد هم خفنگان تحت النری از  
 صد و بیست و نودان بسیار شدند که **اذا بعثنا ما فی القیور** **شش تحت النری** زیر زمین و آید  
**اذا بعثنا ما فی القیور** سیاره شنی ام سوره و العادیات در شان قیامت واقع شده بی

و قتی که بر آن نوشته شوند چیزیکه در قبور است یعنی از صد کسم ستوران نوح باو شاهنشینان هر جا که  
بیدار شدند و استند که روز قیامت که خدا از قیوم مردگان را خواهد برانگیخت همین است هم  
مساکنان ما را علی از هم پسینند که ذلک یوم النشور مش مساکان گروه بزرگوار  
ملاک یک یک گیر سوال کردند که ذلک یوم النشور می این است روز قیامت بدانکه این همه تعریف  
جابه و جلال لشکر بطریق آهراست یعنی باو شاه با وجود این که کثرت حدت لشکر که نمود و جوشید و کاتش  
باو شاهان گفتار بسیار متکبر و مغرور بودند بپشاهده آن حیرت زده میشدند باز ناگام حجت نمود  
**ممشنوی** در افتاد و در یامی لشکر بموج بر جومای زره پوش گسوان نوح  
شش ماهی عبت با فلس زره پوش نیاشت لیکن کاجنگ نمی آید و در لضم کاف فارسی معنی  
پهلوان یعنی مانند ماهی همه پهلوان زره پوش بودند و کاجنگ نمی آمدند هم زمین حمل کرده و در  
عباده ز خود بیان شد حباب آشکارش از بی از بیست و آن زمین کنده شده غبار گردید هم  
بوس نشسته شهر شکوه و جو خوشید نشسته بالای کوه **شش** قوس بر وزن سوزن معنی آه  
کسرش و تشبیه اسپ با کوه تعریف است بریکه اسپ باو شاه مثل کوه مغرور از حرکت بود هم میرا  
همه جا بجاد و در شاه بر بنوعیکه انجم بود که در ماه **شش** معنی بیت ظاهر هم ز گل در بهاران سپه  
بودشین دولی جو غنچه همه سریش کفش مس در پیش شرمند ای اگر چه لشکر باو شاهنشین از گلهای  
بهارسی شین دولی از مقابل دشمن غل بودند چنانچه آینه بیان آن میکند هم یکی تیره  
دوست در تاختن دولی چون مصور بر رو باختن **شش** رو باختن شرمند شدن و چهره تصویر  
درست نمودن ای شرمند بود که چیز جنگ آمد هم کمی بر میان بسنه شرمند دولی بود در لوزه  
مانند بیدش بدین نام درخت کپی برود هم لزان در ک آن مثل خنجر میا شد ای خنجر در ک درخت لیک  
از بی جنگ مثل بید بید هم کمی در ک آن در زره تخریب **شش** در ک آن در زره تخریب **شش**

بر وزن بخش قسمی از تیر که بی سکان میباشند یعنی کمی در کمان تیر بخش راز کرده لیکن بعضی لغتین در سحر  
 از وی نمی آید مانند الف چرا که باعتبار سستی تیر بزرگ الف بود و کمان نیز بزرگ و اختلاف قافیه بسبب  
 قسب مخرج جایز است چنانکه سعدی را واقع شده که ای سایه آفاق گشته بعدل - اگر من نمانم تو مانی  
 بفضل هم یکی غنچه سان گزرا فرخنده روی بچو گل رنگ و باخته نفس غنچه تبخیر گری میباشد اولی  
 بخار جنگ نمی آید و رنگ و باخته بسبب ترس و خوف هم یکی غرق فولاد اما چنان - کرد آینه  
 عکس دلش جان من در عکس آینه دل و جان نمیباشد یعنی بسبب خوف تبخیر و حرکت بود هم  
 بتحقان تشکین کی تدرتیه - چو شیر غزالان نظر بر گریز بد - کی سرح پوشیدد اما ز بیم بخش  
 چهره شدن غنچه سیم چشم چو شدن اصطلاح مقابل شدن رنگ اضافت بسبب لغزین مصدر  
 درست است دیگر آنکه حرکت باد در میان مضاف و مضاف الیه حاصل شد هم ز برق سان بر خفتان  
 گزیت چو سیری ز خوشی تیر بان گزیت شش معمولست که رنگ نیز ذاب آب می بود  
 هم کشید که یعنی ز خود پیش کشد تیغ بر روی خود پیش کشد هم مصرع اول خود بینی بخور  
 غرور در مصرع ثانی و او عطف مخدوف است ای هر یک بعین بر شجاعت در حرب تیغ میکشد برود  
 و بینی خود میکشد ای وی و بینی خود را بخرج میزند و مخالفین تیغ گزندی نمیرسد هم بسیار  
 بی گوشت گزیتوان کشیدند چون پوست بر استخوان شش بی گوشت لانگ و گزیتوان اولی  
 است که اسپان را گوشانند ای بسیار لانگ که گزیتوان کشیدند چنان معلوم شد که بر استخوان  
 پوست کشیده اند هم گج در کف فیلبان بنمود و چو ماه نواز آسمان که بود شش گج بفتح اول فتالی  
 آبی باشد تیغ که فیلبان بدان مانند معنی بیت ظاهر هم در آن عرصه که از اینوه پیاده و سوار  
 زمین آینه جوش بهار بود و شش این اصطلاح ظاهر کنند هم اگر چه بی سطلوت باد شاه غازی چون قوت  
 غاویه و نامیه لشکری فراوان تراز اوراق اشجار بگلین برج و ستار حصار رسانید شش قوت غاویه قوتیکه



غذا و تحلیل نماید و بجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از ان بالیدگی حاصل شود و این جهت شکر  
است و میان موالید بلائیه و مشابهت سبب بر طوط با قوت عاوییه و نامیه این است که جزا قوت  
عاوییه غذا را تحلیل میکند و قوت نامیه در اطراف بدن منتشر میماند همچنان به سبب و سلطوت با ذلت  
انواع را در اطراف قلوب و در تحلیل و پلاک گردانید هم اما غنچه که در لاله از امید و مید نقش غنچه که  
بلبل بودش اما جزای اگر چه آنچه بلبل سرخی برای شکر منده است یعنی اگر چه بادشاه فوج کثیر از زاده  
از رگهای درختان باشد متصل برج و صهار رسانید لیکن غنچه که از راستان امید یعنی فتح و نیکو  
آن غنچه آنچه بلبل نقش بود یعنی از طرف فتح فتح گشته هم و کلید از یک ستان چشم داشت نگاه  
سجج بلبلش الصفرة للوجج بلبل بودش غنچه اول چشم داشت یعنی امید و سجج آواز  
مثل کوه که قمری میگوید و نیز عبارتی و مفسر عمر که اکثر امر بر مهر خود کند و مینماید الصفرة للوجج  
زرد برای ترسند است یعنی کلید از زنگ زار فتح قلعه اهل لشکر و انبساط آمد بر نگین آن گل الصفرة للوجج  
سجج بود یعنی رنگ و می اهل لشکر از خوف و ترس زرد بود هم اول بهادران بر نعمتی که افلاطون  
اندیشه با فروختن شعله ادراک آنجا شسته بود و در صده طلوع کواکب فتح از پدید آن برج بسته چون  
فکر نجوم دیدندش مصنف اول احوال جنگ البطلان اجماع میان ساخت حال تقصیل آن مینماید  
چپو تره که همچان جهت ادراک کیفیت کواکب می بیند یعنی اول بهادران چنانکه فکر نجوم بنا بر ریاضت  
احوال نجوم تیز تر تا میدوید بر سر نعمتی دویدند که افلاطون اندیشه مردم برای افروختن شعله دریاضت  
در ان لقب شسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن لقب بود که هر گاه در ان آتش خود دهند و فتح  
خواهد شد در صده طلوع ستاره فتح از پدید آن برج بسته بود هم اما هر چند آتش زود میجویند  
صحبت ارباب صحت طبع تانی سواد در گرفت شش صحت کبر حاشی حطی و دال شد و تیزی و حرارت  
تانی بفتح تانی قرشت و بهره و کبر فون شد و معنی سست کردن و طبع تانی سواد ای طبع بلید